

تبعات تاریخی

آثار گم شده ابو الفضل بیهقی

بقلم آقای سعیدی

۳

پدرم چندان زور داشت که استخوان پای اسب بدست بشکستی و نامی داشت درزه کمان
گسیختن و کستی گرفتن و سواری و غیره و رسم او آن بود که شهباسلاح بر گرفت و بیگاه بر بیگانگان
زدی و غارت و کشتن کردی و برده آوردی و رسم ترکان هم چنین است که بر یک دیگر
تاختن کنند و او را فرزندان بسیار بودند و پسر سیومش من بودم و او مهمان را دوست
داشتی و همه روز مهمانان بخانه او آمدندی و روزی مهمانان رسیدند و در میان ایشان
پیر مردی بود کاهن و من بادیگر طفلان در گوشه خانه نشسته بودم. پیر چون مرا بدید
پیش خود خواند و کف دست من نگاه کرد و گفت: ای بسا شکستی که بر سر این کودک
گذشت و او بامیری رسد و نسل او همه پادشاهان باشند. من آن سخن را در دل گرفتم
و امروز هر چه مرا پیش آمد سخن آن پیر مرا یاد آمد و قضا چنان آمد که در آن هفته
قومی از ترکان که ایشان را تخسیان^۱ گویند، بر قبیله ما تاختن کردند و پدر ما بشکار
رفته بود و ایشان بنگاه ما را غارت کردند و مرا ببردگی بردند و از ما تا زمین تخسیان مسافتی
دور بود و پدر مرا ممکن نشد بطلب من آمدن و مرا بر قبیله تخسیان بردند و ایشان بت پرستیدندی
و در صحرائی يك سنگ بشکل آدمی تراشیده بودند و گفتندی خود رسته است و همه
وقت پیش آن سنگ سجده کردند و آنجا زیارتگاهی بود ایشان را و مرا بگوسفند چرانیدن
مشغول کردند و بصحرا بردمی و هر روز گذر من برین بت بودی و مرا خدای بدل افکنند
که این تخسیان بدبخت قومی اند که هر روز پیش سنگی سجده میکنند. روزی گفتم من
باین بت سخن می کنم بینم که مرا مکافات میشود. پس بدیدم از آن نجاسات و پلیدیها
واز آن قربانیها که از برای بت کرده بودند افتاده بود، بر سر چوبی کردم و بر روی و بر تن
آن صورت اندوادم، تا روز دیگر مرا هیچ آسیبی نرسید و خود چه رسیدی از سنگی حمال
بر من؟ پس هر روز چنین کردم و یقین من در خدای شناسی زیاد شدی و من چهار سال

۱ - در اصل: نجیان و بختیان و لجتان ولی پیداست که هر سه غلط است و ظاهراً باید تخسیان
درست باشد زیرا که یکی از طوایف ترك تخسی نام داشته (دیوان لغات الترك - ج ۱ ص ۲۸)

در میان قوم بودم. پس مرا با چند غلامان دیگر بشهرهای ماوراء النهر آوردند و بفروختند و مرا خواجهای بخیرید از شهر چاچ نام اونصر چاچی^۱ و نصر مرا با چند غلامی دیگر بشهر نخشب آورد و من آنجا رنجور شدم و مرا بدست پیرزنی سپرد و روزی چند داد و گفت این را خرجی میکنم تا به شود و من سه سال در آن رنجوری بماندم و نصر هر سال بیامدی و برده خریدی و من هم چنان رنجور بودم و مرا بگذاشت و مرا آن زن مداوات طبیب هیچ ندادی و من ضعیف شده بودم و هر چند گفتمی مرا نان و گوشت دهید ندادندی و روزی خفته بودم، از دور کاغذی پیچیده دیدم و بستدم و باز کردم پر از نقره شکسته بود و صبر کردم تا آن زن از خانه بیرون رفت و آن زن را پسری بود جوان نیکو سیرت و با من دوست بود و آن نقره بوی دادم و گفتم: از برای من قدری گوشت و قدری جفرا^۲ بیاور و او برپشت و بیاورد و در دیک ماند و پخت و من بخوردم و آن شب را خوش بخفتم و سه روز آن پسر پنهانی پدر نان و جفرا می داد، تا به شدم و حال بازن گفتم، او نیز از همان طعام بمن می داد و بقریب یک ماه چنان شدم که بحد اول باز رفتم و مرا هوس سلیح گری و سواری بود و آن پسر مردی بود که در سلاح گری استاد بود و همه اهل نخشب پسران را پیش او آوردندی و سلاح و آداب سپاهی گری بیاموختی و مرا برادر خود خوانده بود و دقایق تیر اندازی و اسب دوآیندن و نیزه و شمشیر بیاموخت و نصر آن سال باز آمد و مرا برگرفت و ببخارا آمد و مرا بر سر همه غلامان امیر کرد و اعتماد تمام بر من داشت و حال من پیش امیر البتکین بگفتند و امیر البتکین یگانه سامانیان بود و مرا از نصر بخواست و نصر را میسر شد که نهد و مرا باده غلام باو فروخت و امیر البتکین مرا بر سر این ده غلام امیر کرد و حال من بدین رسید که امروز می بینی و مرا خدای تعالی امیری داد و بر سر بندگان خود حاکم گردانید، اینست احوال من. اکنون آگاه باش که ترا خدای تعالی همچون من امیری روزی گرداند؛ بدان که حکم بر بندگان خدای کردن کوچک کاری نیست و پادشاهی کاری باخطر است و در دنیا خطر جانست و در آخرت خطر دین. باید که از خدای بترسی، چون از خدای ترسان باشی و بندگان خدای نیز از تو بترسند باید که پارسا باشی، که ملک ناپارسا را حرمت نباشد و اول کاری آن کنی که خزانه را و بیت المال را آبادان داری، که ملک بمال توان نگاه

۱ - در همه جای دیگر نام این کس نصر حاجی ثبت شده و پیدا است که خطا از کتاب است.

۲ - جفرا ترسان سمرقندی ماست است.

داشتن و اگر ترا زرو مال و نعمت نباشد هیچکس فرمان تو نبرد و مال حاصل نشود الا بعمارت و تدبیر و عقل و عمارت حاصل نشود الا بعدالت و راستی و جهد کن تا همه مردمان را مشفق خود گردانی، بدان که دل ایشان با حسان و بذل مال بدست آری و هیچ خلقی چون خودی مطیع نشود الا بدان که او را نباشد و تو بدهی و باید که بلند همت باشی و همت در آدمی همچون آتش است که بلندی جوید و لهو و بازی و لذت و شهوت مزاج خاکی دارد، همه میل پستی کند و باید که جمع المال از وجهی باشد که جمیل باشد و من ترانمی گویم که مال از رعایا بستان، که هر کسی مال بی وجه از رعایا بستاند مال عنقریب وبال او باشد و رعایا گنج پادشاه اند؛ چون گنج تهی باشد گنج بچه کار آید و نیز نمی گویم که چنان نرم شو که مال حق از رعایا نستانی، باید که حق خدای پیش هیچ آفریده ای نگذاری و هر کرا حقی واجب باشد بتلطف از وی بستانی، بدان مصرف که خدای و رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرموده است و باید که سیاست و حدهائی که خدای تعالی فرموده است نگاه داری و جائی که شمشیر فرود باید زد بتازیانان کار نفرمائی و نیز جائی که تازیانه باشد شمشیر تزی و غافل مباش از کسانی که سالهای سال عاملی کرده باشند و مالهایی که بمدتها توفیر کرده باشند نواب و کسان تو خرج کنند؛ تا ایشان را باز بعمل فرستی؛ پس باید که عاملی که در دو سه سال موضعی یا شهری یا دیهی بوده باشد از حال او با خبر باشی و حساب او برگیری و اگر محقق شود که غیر راستی از کسی چیزی ستنده باشد آن مال را بازستانی و او را ادب کرده باز سرکار خود فرستی و اگر مردمی عاقلست در این یک نوبت بیدار شود و من بعد خیانت نکند و اگر دیگر بار خیانت کند معزول کنی و مهمتر کار آنست که از لشکر و مواجب و روزیهای ایشان با خبر باشی و باید که مال ایشان چنان معلوم تو باشد که هر روز همچون قل هو الله میخوانی و ایشان را چنان آماده و مطیع داری که اگر کاری افتد اگر صبح کوئی چون چاشتگاه باشد همه لشکر تو با جملمگی سلاح و برعدت تو بر نشسته باشد و مردمان مستعد را نیکو دار و کسانی که سست باشند و ایشان را رگ مردی کار نباشد مگوی که فلان پسر فلانست و از برای پدری مال خدای ضایع مکن و حق بمستحقده، مثلا کسی را اقطاعی بوده باشد و آنکس مرده و او را پسر تا خلف مانده باشد و یا مال خود دارد و یا محتاج اقطاعی سلطانست و اگر دهی مال خدای ضایع کرده باشی و مال بدان کسی دهی که همیشه از برای ملک تو کار کند و راهها ایمن دار و

پیوسته مشغول این باش و اگر عیاذ بالله کالای بازرگانی در در راه ببرند تو چنان دانی که مال از خزانه تو برده اند و چنان سعی کنی که دزد را بگیرد و مال بستانی و حد خدای بروی برانی و آن مال از خاصه خود با صاحب کلا دهی و الا روز شمار خدای تعالی ترا بترساند و باید که کریم باشی و رحیم و عفو تو از خشم تو زیادت باشد، تا مردمان بتو رغبت کنند و اما دزد و گناهکار را هرگز عفو نکنی، یکی آنکه در مملکت شرکت جوید و یکی بمال مسلمانان دست دراز کنی، این دو قوم رازنده نگذاری و باقی گناهکاران را هر کس بحسب تأدیب و عفو کنی و سخی باشی، اما مسرف و متلف مباش و مردمان لاف و گراف زن پیش خود راه مده و زنهاری سخن ایشان التفات مکنی که بیشترین اسرار پادشاه از مردمان هزال بیرون رود و دشمنان بر اسرار ملک واقف شوند و از آن فتنهای قوی خیزد و کار هر کس پدید کنی که خدای تعالی در ذات هر کس صفاتی و خاصیتی نهاده است و این مرتبه را نیکو شناسی، زیرا که کار وزارت استربان زانیاید، اگر چه استربان را آن آلت و عدد باشد و هر گز در این تار تقصیر مکن و کار دیگری بر دیگری میفزای و اگر ده روز فراش حاضر نباشد شراب دار را مفرمای که این فرش بیفکن و کسی را از اهل بیت مگوی تا آن کار کند، که خلل ممالک سهوست که از طبع خیزد و باید که دوست و دشمن خود بشناسی و این کیاست تمام باشد و علم کامل، تا بر طبع مردمان واقف شود و این معنی با منجمان میسر شود چنانکه در سرای وزرا بحال هر کس واقف شوی و بدان که دشمن بزرگ پادشاه خود را بیست و استبداد و باید که در هر کاری با مردمان مشفق که دوستی ایشان آزموده باشی مشورت کنی و بعقل خود در آن تصرف نکنی و با دشمنان که ایشان با تو در یک رتبه باشند لطف و مدارا کنی و اگر از آن مرتبه بگذرد جز شمیر زدن چاره نباشد و در حربها و کار زارها بسیار تامل نمائی، که کار جنگ هم چون بازرگانیست و باید که اول اندیشه کنی تا صلاح پذیر باشد که چون ملک از ایشان سنده باشد هر گز دل ایشان دوست نشود و اگر چه سبب نکبت ایشان نه تو باشی. چون ملک در دست تو شد حسد برند و با ایشان حاضر و بیدار باید بودن و پیوسته ایشان را دلتنگ نباید داشت و سر خود از این طایفه نهان باید کرد و بدان که وقت باشد دوست دشمن گردد، اما هرگز دشمن دوست نشود و باید که خویشان و اقربا را دوست داری و با کهنتران شفقت داری و با مهتران حرمت نگاه داری، الا با کسی که در ملک تو طمع کند، او را محابا نکشی و شکسته و نالیده داری و باید جاسوسان بر کماری، تا احوال مملکت ها و لشکرهای بیگانه

از شهرهای دور بتو آرند و در شهر خود و مملکت خود صاحب بریدان امین داری، تا تر از کار رعیت و انصاف عمال خبر دهند و باید که هر روز چون خفتن کرده باشی مجموع احوال ممالک خود معلوم کرده باشی، تا کار ترا رونقی باشد و باید از خرج و دخل مملکت واقف باشی و از دبیران و وزیران غافل نباشی، که وقت باشد که دبیران خائن شوند و با عامل راست شوند و مال تو برند و گاه گاه بر سر ایشان زمام داری و باید که این سخنان که من ترا گفتم همه یاد داری و بر دل نقش کنی، تا از روز بهان باشی. اینست نصیحت و وصیت من بر تو و من از گردن خود بیرون کردم و الله اعلم.»

پس از آن هر روز سبکتکین بزرگتر شدی و مملکتش زیادت گشتی و بازرگانان بهر طرف فرستادی بشهرهای ترکستان و طلب ما دراو کردند و بیک سال بازرگانی دو برادر او بیاورد، یکی را نام قدر جق گفتند و دیگر را بغراق گفتندی و سال دیگر برفت و مادرش بیافت و بیاورد و چون بشهر بخارا رسیدند خواهرش را بیافتند و آن برادری را که از دیگر بزرگتر بود امیری بغری داد و یکی دیگر که کوچکتر بود در هر جری مقدمه بودی و مادرش هم وفات کرد و بوی نرسید و پدرش خود مرده بود و در آخر عمر سبکتکین با پادشاه هند دیگر باره جری بزرگ کرد و بسیار ولایت دیگر از وی بستد و آن بود که کار بر ملک بخارا دشوار شد و استعانت کرد بوی او و بایست هزار مرد ببخارا رفت و از بخارا بخراسان شد و آن مملکت بامیر محمود قرار گرفت و امیر محمود را در بلخ بنشاند و خود عزم غزنین کرد و در راه رنجور شد و پسرکتر را اسمعیل بخواند و او را وصیت کرد و امیری غزنین بوی داد و گفت: مملکت خراسان بامیر محمود دادم و تو او را مطیع باش و اگر غزنین بتو بگذارد او را غنیمت دان و اگر با تو مخالف شود زنهار تو با او مخالف نشوی و ستیزه نکنی، تو مرد دست او نیستی و من خود میدانم که پادشاهی سامانیان بامیر محمود آید و سبکتکین در آن راه وفات کرد در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه و مدت امارت او بیست و چهار سال بود^۱ و الله اعلم.»

۱ - این تاریخ درستست ولی مدت امیری او بنا بر آنچه گذشت بیست سال می شود

قسمت عمده از آنچه در مجمع الانساب آمده است بانديك اختلاف در سياست نامه نظام الملك^۱ نیز آمده، منتهی در آن كتاب شرح اميرى اسحق بن البتکين و بلكاتکين از میان افتاده و حتى پس از مرگ البتکين تصريح کرده است که اميران وی گفتند: «البتکين را پسری نیست که بجای پدر بنشیند» بهمین جهت سبکتکين را باهيري برداشتند و این البته مخالف گفتار همه مورخين است. نظام الملك نیز در سياست نامه نمی گوید که این مطالب را در باب البتکين و آغاز کار سبکتکين از کجا گرفته است ولی هم چنانکه پیش ازین گفتم کتابی دیگر جز تاريخ ناصری تأليف ابوالفضل بيهقی نمی توانسته است این مطالب را در برداشته باشد و اگر عبارت این قسمت از سياست نامه با عبارات مجمع الانساب یکی می بود شکي نمی ماند که هر دو از يك جای گرفته اند، بيشتر حدس بدان می رود که نظام الملك در سياست نامه این مطالب را بار دیگر انشاء کرده و آنچه را از بيهقی گرفته است خود در آن دستی برده و بانشای خویش در آورده است.

۳- تاريخ يمینی

پیش ازین گفتم که بقرائن بسیار قسمت دوم از تاريخ آل سبکتکين تأليف ابوالفضل بيهقی که در شرح سلطنت يمین الدوله محمود بوده است تاريخ يمینی نام داشته و آن تا پایان مجلد چهارم می رسیده است و قسمت موجود که تاريخ مسعودی باشد از آغاز مجلد پنجم است. ازین تاريخ يمینی نیز قسمت های چند در کتابها باقی مانده و از آن جمله است قسمت بسیار مهمی که باز مؤلف مجمع الانساب می آورد و هر چند که نمی گوید از تاريخ يمینی گرفته است بهمان جهاتی که در باب تاريخ ناصری اشاره کردم احتمال بسیار می رود که از بيهقی گرفته باشد و چون این قسمت از مجمع الانساب دارای فواید تاريخی بسیار مهم است و تاکنون انتشار نیافته بدان می ازرد که عیناً آنرا نقل کنم:

«السلطان معز الدوله محمود بن سبکتکين: و چون سبکتکين وفات کرد پسرش اسمعيل او را بغزنین آورد و او را دفن کرد و خود بر جای پدر بنشست و خزانه پدر که هيچ پادشاه را نبود تصرف کرد و مردمان در وی دميدند که تو طاعت محمود مبر و لشکر و ملک و مال هر سه باست و او در میان دشمن سپه است و اسمعيل

جوان کار نادیده بود و بسخن مفسدان غرّه شد و امیر محمود چون از مرگ پدر واقف شد در شهر بلخ هفت روز تعزیت داشت و جامه درید و خاک بر سر کرد و همه پادشاهان خراسان بمواقف او خاک بر سر کردند و چون امیر محمود ازین فارغ شد نامه بنوشت برادر خود و تعزیت پدر بداد و از پس آن تهنیت غزنین کرد و گفت: تو برادری و میدانی که ولی عهد پدر منم و جای او بمن تعلق دارد و مرا هیچ چیز از تو دریغ نیست و من هر سعی که می کنم از برای شرف این خاندان می کنم و باید که غزنین را نگاه داری و سکه و خطبه بنام من کنی و باسرع الحال از میراث پدر خزانه گیل کنی که من در بلخ خواهم بود تا ببینم که کار ملوک سامانیان بکجا میرسد. اسمعیل چون این نامه بخواند جواب کرد که او برادر بزرگت، بر ما و بر همه خاندان ما حاکمست، اما کار ملک چیز دیگرست و پدر خراسان بتو داده و جاه و ملک بمن داد و بدین معنی همه ارکان دولت گواهند و اگر تو مخالف شوی میان ما بخشونت کند. همان به که تو مملکت خود نگاهداری و الله اعلم و سپاهی گرد کرد و بدشت شاههار^۱ خیمه زد؛ بعزم جنگ امیر محمود پس چون امیر محمود ازین کار آگاه شد اول نامه نوشت بملک بخارا و از وی اجازت خواست و گفت: پدرم وفات کرده و جمعی بدبختان آن کودک برادرم از راه برده اند؛ دوسه روزی بغزنی خواهم شدن تا او را نصیحتی کنم. امیر بخارا او را اجازت داد و خلعت فرستاد. پس امیر محمود بهر شهری از ممالک بلخ و خراسان امیری یا لشکری فرستاد و عم دو گانه و برادر بزرگتر نصر بن ناصر الدین باوی بودند و با ایشان مشورت کرد و حاضر بایست هزار سوار روی بغزنین نهاد و چندان بود که لشکر روی بروی آوردند و در لحظه اسمعیل روی بهزیمت نهاد و قلعه غزنین در شد و سلطان محمود بیای قلعه آمد و عبدالله دبیر را پیغام داد و گفت: برو و این جوان بی باک را بگوی که سخن من نشنودی و بسخن جماعتی مفسدان که کینه قدیم از زمان الغ تکین^۲ دارند رفتی که با پدر ما کینه در دل دارند، اکنون تو می دانی که گرفتن قلعه پیش من آسانست اکنون بزیر قلعه آی. اسمعیل از قلعه بزیر آمد و عنذر خواست و دست و پای برادر بیوسید و گفت: بسخن بدخواه فریفته شدم و بد کردم و

۱ - در اصل شانهار و پیدا است که باید شاههار باشد و آن دشت معروف اطراف شهر بلخ

است و نیز بنا بر گفته سمعانی نام قصبه ایست نزدیک بلخ.

۲ - در اصل چنین است و احتمال بسیار می رود که الب تکین را کاتب چنین تصحیف

مرا عفو فرمای . امیر محمود گفت : تو برادر و چشم مرا روشنشی ، اما ازین نادانی که کرده ای بجزای پدر دو سه روز در خانه بنشین تا زبان حاسدان بسته شود و آنگاه ترا بیرون آورم و بفرمود تا او را بخانه بردند و اسباب عیش و نندیمان پیش او بنشاند و بند زرین برپایش نهادند و پس لشکری را بنواخت و گفت : شمارا گناهی نیست و ایشان همه خدمت و دعا گفتند و پس عنان بگردانید و بشهر غزنین اندر آمد و اول برس تربت پدر رسید و زیارت کرد و بفرمود تا ده هزار دینار صدقه دادند و پس از آنجا بصفه بارگاه در آمد و در چهار بالش امارت دو رکعت نماز کرد و بفرمود تا برطاق صفه این آیت بنوشند « هذامن فضل ربی لیبلونی ا اشکر ام اکفرو من شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم »^۱ و پس روی بارکان و اعیان آورد و گفت : غم مدارید که امروز شمارا همچون منی هست و خاطر ما همه در عدل و رفاهیت شماس و من نیز یکی از شما ام و مرا نصیحت کنید و اگر بر من چیزی رود که باعث خطا و صواب باشد مرا راه نمایید و بیدار کنید و هارا از شما هیچ چیز دریغ نیست و این مملکت پدر من گرفته است و ملک کوچک نیست و ای همگنان مدد باشید تا دشمن قصد نکند و شما همه برادران منید و تمامت ارکان و اعیان سر بر زمین نهادند و دعا و ثنا گفتند و پس بفرمود تا خلعت‌ها راست کردند و هر کسی را درخور او خلعت و تشریف دادند ، تا ستوربان و مسخره و سگبان و ایشان را بنواخت و وزارت بابوالعباس اسفراینی داد که مردی فاضل بود و تا امیر محمود بخراسان بود او نایب امیر بود و روز دیگر روی بکار آورد و گفت : اینک درگاه ما و بارگاه گشاده است و هر کسی را کاری و حاجتی باشد بیاید و اگر کسی را ستمی از کسی باشد و نیاید من از کردن خود افکندم و مرده‌مان روی بامیر محمود نهادند و همه پادشاهان ممالک همه از جای خود بیامدند و تعزیت پادشاهی ماضی و تهنیت پادشاهی نو کردند و هر کس تحفهائی آوردند از عقدهای گوهر و مروارید و امیر محمود همه بر خزینه می‌نهاد و ضبط ممالک چنان کرد که همه عقلا پسندیدند و قریب یک سال در ضبط ممالک مشغول شد و برادرش اسمعیل نماند و چون امیر محمود طرف کار غزنین راست کرد ببلخ شد و امیر بخارا نامه فرستاد با تشریف و عهد تمام با خراسان

وسیستان و کابل و زابل و هندوستان، بغیر از حکومت شهر نیشابور که گفتیم که بکتوزون^۱ را فرستاده بودند و امیر محمود سالی دیگر در خراسان می بود تا آن مملکت را ضبطی داد و آن بود که ذکر کردیم که ناگاه بنیشابور شد و بکتوزون^۱ را بر بانید و امیر بخارا بالشکری بیامد و امیر محمود آن لشکر را بشکست و او را بخارا شد و عنقریب ابلک بیامد و ملک سامانیان بر آمد و اول فتحی که سلطان را بر آمد فتح سیستان بود و الله اعلم.

استخلاص سیستان: و والی سیستان خلف بن احمد بود، از فرزندان

عمرو بن لیث و ملکی کرز و محیل بود و با ملک سبکتکین دیوار زدی و با ملک ترک مضاف داشتی و امیر محمود آن معنی فهم کرده بود، پس سپاهی بعم خود بفراجم داد و بحرب فرستاد و خلف او را بشکست و بفراجم به راه آمد و امیر محمود از نیشابور بر رفت و بهرات آمد و لشکر را بدر قلعه سیستان فرستاد و خلف را در پیچید و خلف در نزع آمد و مالی بسیار نیاز کرد تا امیر از وی راضی شد و شحنة قوی در سیستان نشاند و ملکی هم بخلف داد و مال بستد و خود بنیشابور باز رفت و الله اعلم بالصواب.

صفت حرب چیبیال هند با امیر محمود: و چون سبکتکین وفات یافت.

چیبیال^۲ طمع کرد که شاه عجم مرد و من ملکی که او از هندوستان گرفته بود باز ستانم و سپاهی بر گرفت تا ده هزار مرد و روی در مملکت امیر محمود نهادند بموضعی که آنرا بر سرور گویند آمد و امیر محمود بسیار از پدر عازم تر بود و همه مملکت خود را بسز هنگان و مردمان قوی استوار کرده بود و خود با سی هزار مرد مقاتل روی با کافران نهاد و بحمله اول صف کافران بردرید و او بهر جای بتن خود جنگ کردی و در مضایق و مخارق شدی و آن روز در يك زمان شش هزار کافر بینداخت و باقی هزیمت یافتند و پادشاه ایشان گرفتار شد، با يك پسر و وزیر خود عقد گوهر از گردن ایشان بکشانند که دویست هزار زر سرخ قیمتش کردند و در آن لشکر غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد که عدد آن خدای تعالی داند و چیبیال خوار و نگونسار شد، بترسید و مرد فرستاد پیش امیر محمود که مرا عفو کن. امیر گفت: او را بگوئید که خود را بخرد و مراد امیر

۱ - در اصل همه جا «بکتور» و سخت آشکار است که باید بکتوزون باشد.

۲ - در اصل «چیبال» و در کتابهای ما اغلب چیبال نوشته اند ولی ضبط صحیح آن

ازین دو فایده بود: یکی آنکه زری تمام بخرانه آید و یکی آنکه چون این گرفته بهندوستان رود دیگر پادشاهان که بزرگتر ازو باشند بترسند و دیگر خود را بدو نزنند و او خود را بدوست و پنجاه هزار زر سرخ باز خرید و پنجاه سر فیل نامدار و پسر بکر و گان بنشانند و خود برفت ز زر و فیل فرستاد و رسم پادشاهان هندوستان چنانست که پادشاهی چون مقهور از جنگ باز آید دیگر پادشاهی را نشاید و آن جیپال چون باز بهندوستان شد برسم نامعقول ایشان ریش خود را بسترده و خود را بآتش بسوخت و پسرش پادشاه شد و بمملک بنشست نام ایندیال^۱ و الله اعلم.

صفت حرب امیر محمود با ملک ترک : و در آن روزگار ایلك خان و امیر محمود را موافقت بود و رسولان بهم فرستادند و مملکت را بخش کردند و ماوراءالنهر و همه ترکستان از آن سوی جستجوی بایلك خان مقرر شد و تمامت ایران و بخارا با امیر محمود و سامانیان بر افتادند و پس چون امیر محمود بعد از چند سال بغزو هندوستان شد و غزو وی دور دست بود چنانکه شش ماهه راه رفته بود ایلك خان فرصتی جست و از جیحون بگذشت و خراسان را بگرفت و مردمان امیر محمود همه بغزین و آن طرف گرد شدند و این خبر بجمازه با امیر بردند و امیر از هندوستان با فتح و ظفر باز گشته بود و بشهر ملتان رسیده، پس بیست هزار سوار بر گرفت و از شهر ملتان بیست روز ببلخ آمد و تعبیه لشکر چنان کرد که از چهار طرف لشکر گرد ترکان در آورد و همه بگریختند و خراسان را باز بستند و تدارک خللها کرد و بسیار از ترکان بکشت و اعضاهاشان بممالک فرستاد و ایلك خان کینه گرفت و مرد فرستاد بیادشاهی کاشغر و بلاغوسان و تیرها را فرستاد چنانکه قاعده ترک باشد و قریب هشتاد هزار ترک جمع کردند و بخراسان باز آمدند و در صحرائی که آنرا دشت کترال گویند فرود آمدند و امیر محمود متوکل اعلی الله نیت حرب کرد و گفت این حرب تختست و تعبیه لشکر کرد و وصیت کرد و گفت مرا در میان کشتگان طلب کنید و پانصد پیل جنگی داشت و پیش پیلان اندر آمد و در میان پیلان دو پیل بود که مبارک و مظفر داشتندی و یکی پیل نوشین و یکی سنکلکا گفتندی و گفت: من هر جا روم این دو فیل از قفای من دارید و پشته ریگی بود و امیر در آن پشته ریگ شد و دو

۱. در اصل « بندپال » و صحیح آن ایندیال است که گاهی در کتبهای فارسی « نندیال » نیز نوشته اند.

رکعت نماز کرد و سر بیالانهاد و بگریست و گفت: الهی اگر حق با ملک ترکست او را نصرة ده و اگر با منست بنده توام و نصرة اسلام می کنم و سر برداشت و بیامد و سلاح پوشید و اسبی بود نامدار او را خننگ مبارک گفتندی و بر آن بنشست و تکبیر کرد و روی بترکان نهاد و خروش جنگ بر آسمان شد و قیامت برخاست و ترکان باول حمله او بترسیدند و آن پیل نوشین^۱ علم را بستد و بیش از ده هزار چوبه تیر بود که بخرطوم آن پیل زده بودند و آن پیل بیامد و خرطوم فراز کرد و علم دار را از پشت زین برگرفت و بیامد ب لشکر خود و بر زمین زد و بکشت و چون ترکان چنان دیدند روی بهزیمت نهادند و راه جیحون گرفتند و امیر محمود برادر خود را امیر نصر از دنبال لشکر فرستاد و گفت برو و ازیشان یکی رها مکن که از جیحون بگذرند و چون نصر برفت امیر محمود عبدالله و پسر را بخواند و گفت: برو و امیر نصر را بگوی که تو از پس لشکر بتعجیل مرو، که اگر تو شمشیر دریشان نهی و از پیش جیحون بضرورت باز گردند بکوشند و بیشتر حربها در آخر نگاه باید داشت، همچون بیماری که چون نکس کند باخطر تر باشد و تو باهستگی در پی ایشان باش، تا بجیحون بگذرند و نصر هم چنان کرد و ایلک خان بتعجیل از رود جیحون بگذشت و این حرب در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بود و امیر محمود لشکر ترکتان بشکست و او را پادشاهی ایران زمین مسلم شد و از دار الخلافت از حضرت امیر المؤمنین القادر بالله او را خلعت و عهدنامه تمامت ایران زمین آوردند و لقب سلطان یمنین الدوله و امین المله نظام الدین کهنه الاسلام امیر محمود بن ناصر الدین سبکتکین دادند و کار سلطان بزرگ شد و هر چه از طرف خراسان و سیستان و کابل و زابل بود همه مسخر شد و پس دل در کار غزو هندوستان بست و هیچ سالی نبود که غزو بزرگ نکردی و بسی مملکت گرفتی و الله اعلم.

۱ - در اصل « بوسین » .

در هیچکس بچشم حقارت نظر نکن

تا در توهم بدهنده تحقیر ننگردند	در هیچکس بچشم حقارت نظر نکن
چون نیک بنگری ز یکی اصل و گوهرزند	زیرا که هر چه هست ز درویش و پادشاه
در خورد و خواب چون همه باهم برابرنند	تفضل پس میانۀ این هر دو جنس چیست
باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند	جود و سجود، چون بگذشتی ازین دو راه

شیخ الاسلام انصاری